

ذره‌بین

باهوش مصنوعی هزاران فلسطینی را بکش!

استفاده رژیم صهیونیستی از برنامه «اسطوخودوس» برای کشتار جمعی

هوش مصنوعی هر روز ابعاد جدیدی را از خود نشان می‌دهد. حالا هم پژوهشگران درباره سامانه هوش مصنوعی هشدار می‌دهند که به کمک گوگل و بدون درگیر کردن رحم و احساسات انسانی، مردم غزه را هدف قرار می‌دهد. در این باره، حبیب احمدزاده، رزمنده دفاع مقدس و نویسنده کتاب «شطرنج با ماشین قیامت»، گفت وگویی با فارس انجام داده و خبرنگار نیز، اطلاعاتی درباره گفته‌های او به متن اضافه کرده که قابل تأمل است. در ادامه بخش‌هایی از این گزارش را درباره استفاده رژیم صهیونیستی از هوش مصنوعی برای کشتار مردم غزه می‌خوانید.



«سامبلین» یا «ماشین قیامت» چه بود؟

در زمان جنگ ایران و عراق، تک خمپاره‌اندازهای محدود خودی در شهر محاصره‌شده آبادان با وضعیت دشواری روبه‌رو شدند؛ بدین‌شکل که با هر شلیک برای جلوگیری از آتشباری دشمن هر مردمان محاصره‌شده شهر مورد اصابت بسیار نزدیک و دقیق توپخانه سنگین ارتش یعنی قرار می‌گرفتند. بعدتر مشخص شد این برتری دشمن به واسطه استفاده از رادار موقعیت‌یاب شلیک بسیار پیشرفته‌ای به نام «سامبلین» صورت می‌گرفت که به‌وسیله غرب در اختیار صدام قرار گرفته بود. «سامبلین یک رادار عراقی بود که علیه ارتش ایران استفاده می‌شد و آن را ماشین قیامت‌ساز می‌نامیدند. احمدزاده خاطره خود در این باره را به‌صورت داستانی در کتاب «شطرنج با ماشین قیامت» آورده است.

سامبلین پیشرفته، حالا در غزه

احمدزاده ادامه می‌دهد: «بعد از گذشت دهه‌ها، در گزارشی دیدم در کشتار وحشتناک و فجیع مردم غزه، ارتش اسرائیل بجای سخت‌افزارهای قدیمی، از ماشین قیامت خاص نرم‌افزاری خود، با استفاده از هوش مصنوعی شرکت گوگل رونمایی کرده که بسیار جنایتکارانه‌تر از رادار سامبلین یعنی‌ها بوده. این نرم‌افزار به جای قبضه شلیک‌کننده، برای تمامی آدم‌های غزه بی‌هیچ ترحمی رتبه‌بندی و به‌صورت اتوماتیک و با هر تعداد خانواده در منزل، دستور کشتار می‌دهد.»



برنامه‌ای مرگبار به نام «اسطوخودوس»

طبق اعلام مجله «The Listening Post» در شبکه الجزیره، روز ۲۵ فروردین، تحقیقات رسانه‌های خبری اسرائیلی با نام‌های «۹۷۲+» و «لوکال‌کال» نشان می‌دهد ارتش آنجا از یک برنامه هوش مصنوعی به نام «اسطوخودوس» برای شناسایی اهداف خود استفاده می‌کند که تعداد اهداف معین شده از جمله ساختمان‌ها و سازه‌ها را از چند ده‌تا به چند هزارتا در روز افزایش می‌دهد. متیو محمودی که یک محقق است، در این باره توضیح می‌دهد: «اسطوخودوس یک «فهرست آدم‌کشی» توسط هوش مصنوعی است.» طبق توضیحات این گزارشگر این فناوری که فلسطینی‌ها را به‌صورت عدد و رقم می‌بیند، باعث دوام کشتار می‌شود.

هوش مصنوعی؛ قاتل وجدان اسرائیلی‌ها

نویسنده کتاب «شطرنج با ماشین قیامت» در این باره شرح می‌دهد: «طی ۶ ماه گذشته رسانه‌های مختلف به ابعاد گوناگونی از جنگ اسرائیل علیه غزه پرداخته‌اند. یکی از این موارد به کارگیری سامانه‌های هوش مصنوعی برای تولید فهرست اهداف حملات نظامی و آدم‌کشی است. این کار علاوه بر آنکه سرعت عمل بیشتری به کارزار بی‌رحمانه اسرائیل می‌دهد، این امکان را هم فراهم می‌کند که نیروهای مسلحش پشت فناوری سنگر بگیرند و تقصیر اقدامات بی‌رحمانه خود را گردن آن بیندازند.»

شلیک‌کن، فراموش کن!

او نتیجه استفاده از این سامانه را این می‌داند که غزه اکنون به ویتترین زنده نمایش کارایی تسلیحات اسرائیل تبدیل شده تا در آینده از صادرات‌شان سود بیشتری ببرند. سیاستین دنیلز، خبرنگار مجله ۹۷۲+، درباره برنامه «اسطوخودوس» می‌گوید: «الگوریتم این سامانه به این نتیجه رسیده که این آدم‌ها باید کشته شوند.» احمدزاده با اشاره به جنگ ویتنام، شرح می‌دهد: «ارتش آمریکا نیز با مهمات موسوم به «شلیک‌کن و فراموش کن»، سعی در فرار عاطفی برای خلبان‌های رهاکننده موشک از کیلومترها دورتر بر مواضع ویت‌کنگ‌ها در روستاهای منطقه داشت. با فراگیری تصاویر تلویزیونی و دیده شدن جنجالی این کشتارها توسط مردم کشورشان، باعث خنثی شدن این ترغند و تظاهرات‌های ضد جنگ در آمریکا و در نتیجه سقوط دولت لیندون جانسون شد. نویسنده کتاب شطرنج با ماشین قیامت سپس تأکید می‌کند: «اکنون این اسرائیل است که به تصمیم‌گیری نهایی نرم‌افزار و ماشین به جای عامل انسانی برای کشتار رسیده است.»

قتل عام خانواده‌ها با هوش مصنوعی

پایگاه‌های خبری «۹۷۲+» و «لوکال‌کال» از سامانه خودکار دیگری به نام «بابا کجاست؟» خبر می‌دهد که به‌گفته ۶ منبع از ارتش اسرائیل افراد را در خانه‌های‌شان ردگیری کرده و زمانی که همه افراد خانواده، در خانه هستند، آنها را هدف قرار می‌دهد. شنیده‌ها حاکی از آن است که رژیم صهیونیستی پیش از این نیز در سال ۲۰۲۱ از هوش مصنوعی برای انتخاب اهداف خود در غزه استفاده کرده است که هر دو سامانه هوش مصنوعی به ابزار تصاویر «گوگل» تکیه دارند. احمدزاده می‌گوید: «این خصیصه تصمیم‌گیری سیستم موسوم به «اسطوخودوس» به جای عامل انسانی قاتل، باعث شده تا خونسردی کامل در کشتار برای نظامیان اسرائیلی ایجاد و بارگناه عاطفی کشتار زنان و کودکان در غزه را از روان خود برداشته و به‌گردن هوش مصنوعی بیندازند.» در این باره، گزارشگر مجله پایگاه‌ها هنوز در بخشی از سخنانش خاطرنشان کرده: «این فناوری می‌تواند به جاهای دیگر هم برسد و فقط منحصر به مردم فلسطین نیست.»

تمام عمرم خواستم مثل آن سرباز بشوم، نشدم!

بخشی از خاطرات سرتیپ ۲ جانباز ارتش، مرتضی محمدی درباره روزهای دشوار آغاز جنگ تحمیلی

[شهروند] جنگی که شبیه به هیچ جنگی نبود؛ تمام کتاب‌های خاطرات، تمام مستندها و تمام روایات باقیمانده از سربازان، سرداران، بسیجی‌ها و حتی منتقدان هم این نکته را تأیید می‌کنند. نه صرفاً از این جهت که چندین کشور در مقابل ایران می‌جنگیدند، پشت پرده به صدام تسلیحات می‌دادند، منابع مالی رژیم بعث را تأمین می‌کردند، تبلیغات را به نفع او پیش می‌بردند... اینها تازه بخشی از ابعاد هشت سال جنگ تحمیلی بود. وجه عجیب‌تر، نوعی از باور و زیست متکی بر اعتقاد است که شما را متعیر می‌کند؛ لحظاتی که شما پای خاطره می‌خکوب می‌شوید و با خودتان می‌گویید مگر چنین چیزی ممکن است؟ اما بعد که نه یک‌بار، بلکه هزاران بار، از آدم‌های مختلف با انواع تفکر از جنگ می‌شنوید، پی می‌برید که بله، آنها غیرممکن را زندگی کرده‌اند و زیسته‌اند. از این نوع لحظات، بخشی را یافته‌ایم از کتاب خاطرات مرتضی محمدی، سرتیپ ۲ جانباز. او در سال ۱۳۱۷ در شهر دستگرد بُرخوار اصفهان متولد شد. سال ۱۳۴۰ وارد یگان‌های خدمتی می‌شود و مسئولیت‌ها و مشاغل مختلفی را به‌عهده می‌گیرد؛ از فرمانده گروهان در زمان صلح تا فرمانده لشکر ۵۸ در عملیات سوسنگرد، فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات بدر، قادر و والفجر ۸، فرمانده لشکر ۸۴ در عملیات مرصاد و... آنچه در ادامه می‌خوانید بخشی از خاطرات او از روزهای آغازین جنگ است که در کتاب «روزگار سربازی و جانبازی، یادهای زندگی نظامی سرتیپ ۲ پیاده هوابرد، جانباز مرتضی محمدی» به همت سرتیپ ۲ استاد حسن قربانی، گردآوری و تنظیم و به همت انتشارات «هیأت معارف جنگ» چاپ شده است.

عبور از کرخه وحشت داشت. جلوی خودشان تله‌های انفجاری و مین گذاشته بودند. بچه‌ها همینطوری که جلو می‌رفتند، پس از برخورد به میدان مین، یکی از این مین‌ها عمل کرد و منطقه را روشن کرد. متأسفانه یکی از بچه‌ها رفت روی مین که هر دو پایش قطع شد. بعد دستور دادیم گشتی به عقب برگردد. فقط یک جیب داشتیم. این زخمی‌ها را با جیب فرستادیم به بیمارستان (بیمارستانی نرسیده به اندیمشک متعلق به دانشگاه بود)... شب بود و جیب آنها را گذاشت و برگشت.

دو پایش قطع و یک چشمش کور شده بود!

تقریباً ساعت ۴ صبح گفتم بروم سراغ زخمی‌ها. تا به حال زخمی‌ای به آن صورت توی جنگ نداشتم. شهید و زخمی را بیشتر در آنجا دادیم... در هر صورت بلافاصله به سمت بیمارستان رفتم. تا رسیدم آنجا با دکترها صحبت کردم، گفتند دو پایش قطع شده و یک چشمش کور شده. سرش را هم همینطور بسته بودند. بعد به من گفتند یک ترکش هم توی شکمش بوده که آن را عمل کرده‌ایم. گفتند ما اینجا نمی‌توانیم دی‌پالیز کنیم چون بعدا بیهوش می‌شود و از بین می‌رود. فقط شما که آمده‌اید، یک لطفی بکنید که محل تولد این سرباز را بگویید که ما بتوانیم جنازه را به آنجا بفرستیم و شما بروید. گفتم اصلاً پرونده‌اش همراه من نیست.

من که دیدن ندارم!

آماده شدم بروم داخل اتاقش برای ملاقات، اما با خودم گفتم حالا که می‌روم داخل می‌گویم بای‌های من کجا هستند؟ این چه بلایی است که سر من آورده‌اید؟ گفتم من جواب این سرباز را چه بدهم؟ داشتم اینها را برای خودم می‌گفتم که اگر اینها را گفتم من چه بگویم؟ اما وقتی رفتم داخل، خندید. دیدم دارد می‌خندد. حتی قبل از اینکه من سلام کنم، سلام کرد. طوری بود که می‌خواهم بگویم تا آخر جنگ، خواستم مثل این سرباز بشوم، نشدم! پتو را کشیده بود رویش. بعد به من گفتم: «چرا اینجا اومدید؟» گفتم: «اومدم تو رو ببینم.» گفتم: «من دیدن ندارم، بچه‌ها اونجا به شما احتیاج دارن!» گفتم: «تو بچه کجایی؟» گفتم: «خرمشهر.»

به فکر من نباش، فکر سربازها باش!

خرمشهر در آن زمان در وضعیتی بود که همه جنگ‌زده شده بودند و عراق، خرمشهر را گرفته بود. حالا شما فرض کنید، من می‌خواهم از این سرباز در چنین وضعیتی سؤال کنم بچه کجاست؟ آدرسش کجاست؟ بعد بدهم به دکترها. در این وضعیت است که من می‌پرسم: «بچه کجایی؟» می‌گوید: «خرمشهر.» بعد گفتم: «برای چه می‌پرسی؟» گفتم: «پدر و مادرت آواره شدن و از اونجا رفتن. می‌خواستم ببینم خبری ازشون داری؟» گفتم: «به فکر پدر و مادر من نباش. پدر و مادرم هر جای ایران رفته باشن، هم دارن خوب می‌خورن، هم خوب می‌خوابن، مسئله‌ای پیش نیومده، اونها جاشون درسته، تو فکر سربازهای سرپل کرخه باش.» با این سؤال و جواب‌ها فهمیدم اصلاً جایی ندارد که من بعد از مرگش بگویم، ببرند این سرباز را آنجا خاک کنند.

وقت خدا حافظی...

گفتم: «وسایلت کجاست؟» گفتم: «کیسه‌م رو گذاشتید توی پادگان زهی دزفول. وضع من طوری‌که می‌میرم، ناراحت من نباشید، من وظیفه‌م رو انجام دادم. شما فقط بهم بگید وقتی پای من این طوری شد و افتادم، به آرپی‌جی دستم بود؛ بچه‌ها اون آرپی‌جی رو آوردن عقب؟» شما ببین چی دارد به من می‌گوید؟ فکر آرپی‌جی است که همراهش بوده. گفتم: «بله، آوردن.» گفتم: «بچه‌های دیگه چی شدن؟» گفتم: «بچه‌های دیگه، یکی زخمی شده، بقیه هم همه برگشتن.» گفتم: «شما برید به اونجا برسید، من به وصیتی هم دارم، وصیت‌نامه توی کیسه‌م هست، بده به پدرم. ضمناً به آلبوم عکس هم دارم که از وقتی به دنیا اومدم، سال به‌سال از من گرفتن. من از بچگی به ترتیب اینها رو توی اون آلبوم گذاشتم، اون رو هم بده به مادرم.» خدا حافظی کردم چون دوباره به من می‌گفت بروم، بروم و فکر بچه‌ها باشم. صورتش را بوسیدم، آمدم بیرون.

عکس مربوط است به موانع ایجاد شده توسط ارتش عراق در اطراف خرمشهر برای جلوگیری از هلی‌پرن نیروهای ایرانی در ابتدای جنگ

